

گونه‌شناسی جامعه‌شناختی مقاومت در جهان اسلام: از کنش واکنشی تا ظرفیت تمدن‌سازی در افق تمدن نوین اسلامی غلام احیا حسینی^۱

چکیده

این نوشتار با رویکردی جامعه‌شناختی و نظری - تحلیلی، به بررسی پیوند میان مفهوم «مقاومت» و فرآیندهای تمدنی در جهان اسلام می‌پردازد. در عصر حاضر مقاومت دیگر صرفاً کنش اعتراضی کوتاه مدت یا واکنشی به سلطه تلقی نمی‌شود، بلکه فرآیندی چندلایه و چند بعدی است که از سطح کنش‌های روزمره تا نهادسازی تمدنی گسترش می‌یابد. پژوهش‌های جامعه‌شناختی نشان می‌دهند که مقاومت موفق نیازمند هویت جمعی، بسیج منابع و چارچوب‌بندی معنایی است. در جوامع مسلمان، این فرآیند اغلب با ابعاد دینی، اخلاقی و هویتی درهم‌تنیده است و فراتر از منطق‌های مادی، به بازتعریف عدالت و نظم اجتماعی بدیل می‌پردازد.

علی‌رغم پیشرفت‌های نظری در جامعه‌شناسی جنبش‌های اجتماعی، شکاف‌هایی مانند کم‌توجهی به ابعاد تمدنی و اخلاقی مقاومت، توصیفی بودن مطالعات جهان اسلام، و عدم ادغام نظام‌مند مفاهیم اسلامی با نظریه‌های مقاومت باقی مانده است. این پژوهش در پاسخ به این شکاف‌ها، گونه‌شناسی پنج‌گانه‌ای از اشکال مقاومت ارائه می‌دهد: هویتی - فرهنگی (روزمره و نمادین)، سیاسی - ساختاری (سازمان‌یافته و اعتراضی)، معرفتی - گفتمانی (تولید دانش بدیل)، اخلاقی - قدسی (ارزش‌محور و معنوی)، و تمدنی - نهادی (بازسازانه و پایدار).

۱. پژوهشگر در پژوهشکده بین‌المللی امام رضا (ع) - جامعة المصطفی (ص) العالمية نمایندگی خراسان.

نوآوری اصلی مقاله در استدلال مشروط ظرفیت تمدنی مقاومت نهفته است: مقاومت تنها زمانی به پروژه تمدن‌ساز تبدیل می‌شود که از منطق تقابلی به بازسازانه گذار کند و عدالت را به عنوان اصل تنظیم‌کننده نهادینه سازد. در افق «تمدن نوین اسلامی»، این گذار نیازمند پیوند پایدار میان معرفت بومی، نهادسازی و عدالت اجتماعی است. چارچوب پیشنهادی نه تنها نظریه‌های کلاسیک جنبش‌های اجتماعی را بسط می‌دهد، بلکه امکان مقایسه نظام‌مند میان زمینه‌های مسلمان و غیرمسلمان را فراهم می‌سازد و از تقلیل مقاومت به ایدئولوژی یا استثناانگاری پرهیز می‌کند.

یافته‌ها نشان می‌دهند که تقویت همزمان مقاومت معرفتی و نهادی، همراه با نهادینه‌سازی عدالت، مسیر اصلی گذار از مقاومت واکنشی به تمدن‌سازی فعال است. این پژوهش به غنای نظری جامعه‌شناسی مقاومت و مطالعات تمدنی جهان اسلام کمک می‌کند و پیشنهادهایی برای سیاست‌گذاری فرهنگی و علمی ارائه می‌دهد.

واژه‌های کلیدی: مقاومت، تمدن نوین اسلامی، گونه‌شناسی، جنبش‌های اجتماعی، عدالت اجتماعی، جامعه‌شناسی مقاومت.

در دهه‌های اخیر، مفهوم «مقاومت» به یکی از مفاهیم محوری در تحلیل تحولات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی در مقیاس جهانی تبدیل شده است. پژوهش‌های جامعه‌شناختی نشان می‌دهند که مقاومت دیگر صرفاً به‌عنوان کنش اعتراضی کوتاه‌مدت یا واکنش به سلطه سیاسی فهم نمی‌شود، بلکه به‌مثابه مجموعه‌ای از فرآیندهای چندسطحی شامل هویت‌سازی، تولید معنا، بسیج منابع و بازآرایی روابط قدرت مورد توجه قرار گرفته است (Scott, 1985; McAdam, Tarrow, & Tilly, 2001; Tarrow, 2011). همچنین در این چارچوب، مقاومت می‌تواند از سطح کنش‌های روزمره و غیررسمی تا سطح جنبش‌های سازمان‌یافته و حتی پروژه‌های کلان اجتماعی و تمدنی گسترش یابد. (Hollander & Einwohner, 2004; Vinthagen & Johansson, 2013)

در همین حال، مطالعات مربوط به جوامع مسلمان نشان می‌دهد که مقاومت در این زمینه‌ها اغلب با مفاهیم دینی، اخلاقی و هویتی درهم‌تنیده است و صرفاً بر اساس منطق‌های مادی یا نهادی قابل تبیین نیست. (Bayat, 2010; Wiktorowicz, 2004) در بسیاری از موارد، مقاومت در جهان اسلام نه‌تنها واکنشی به سلطه سیاسی یا اقتصادی علیه استعمار نوین غرب یا حکومت‌های دست‌نشانده و غیرمردمی، بلکه تلاشی برای بازتعریف عدالت، هویت جمعی و نظم اجتماعی مطلوب تلقی می‌شود. این ویژگی، مقاومت را از یک پدیده صرفاً سیاسی به یک فرآیند اجتماعی - معنایی ارتقا می‌دهد.

یکی از مفاهیمی که در سال‌های اخیر در گفتمان‌های فکری و سیاسی جوامع مسلمان برجسته شده، ایده «تمدن نوین اسلامی» است. این مفهوم، از یک منظر به‌عنوان یک چارچوب تحلیلی قابل مطالعه است که در آن عدالت، هویت دینی، استقلال معرفتی و بازسازی نهادهای اجتماعی نقش محوری دارند. با این حال، در ادبیات جامعه‌شناختی، پیوند میان مقاومت و این افق تمدنی کمتر به صورت نظام‌مند و تحلیلی بررسی شده است. اغلب مطالعات یا بر جنبش‌های سیاسی خاص تمرکز دارند، یا مقاومت را در چارچوب نظریه‌های غرب‌محور بدون توجه به زمینه‌های تمدنی - دینی جهان اسلام تحلیل می‌کنند.

به عنوان نمونه مفهوم «مقاومت» در علوم اجتماعی از دهه‌ها پیش مورد توجه بوده و به تدریج از سطح

۱. چندی قبل در یکی از نشست‌های علمی پیرامون مقاومت فلسطین نکته‌ای را بیان داشتم و آن اینکه مقاومت ممکن است از نظر سخت‌افزاری با مشکلات مواجه باشد اما مشکل اصلی این است که در فضای علمی و آکادمیک، پشتوانه علمی ندارد و یا بسیار ضعیف است و نیاز است که این خلاء به نحوی جبران شود. این نوشتار قدمی کوچک در این مسیر است و نیاز است با همفکری جامعه علمی این نقص جبران شود و نکته دیگر که در مقدمه نیز به آن اشاره شده این است که مفهومی که از مقاومت و تمدن نوین اسلامی مدنظر ما است به زبان و با ادبیاتی قابل فهم برای جامعه علمی غیرفارسی زبان به خصوص به شیوه قابل قبول مجامع علمی غرب ارائه شود.



اعتراضات سیاسی و جنبش‌های اجتماعی به‌عنوان فرآیندی گسترده‌تر برای مقابله با سلطه، نابرابری‌ها تبدیل شده است. نخستین گام‌های تحلیل مقاومت را می‌توان در بررسی‌های جنبش‌های اجتماعی مشاهده کرد؛ برای مثال، نظریه بسیج^۱ منابع توسط مک‌کارتی و زالد مطرح شد که تأکید دارد جنبش‌ها در صورتی موفق‌اند که منابع مادی، انسانی و نمادین را به‌کار گیرند. (McCarthy & Zald, 1977)

از منظر نظری، مقاومت را می‌توان به‌عنوان فرآیندی تعریف کرد که در آن گروه‌ها یا جمعیت‌ها در برابر ساختارهای سلطه‌گر اقدام می‌کنند نه صرفاً به‌صورت منفعلانه، بلکه غالباً به‌صورت هدفمند و با سازماندهی معنادار (Hollander & Einwohner, 2004) در مقاله «مفهوم مقاومت»^۲ نویسندگان به این نکته اشاره می‌کنند که تعریف مقاومت بسیار متنوع و دارای تعارضات نظری است؛ یعنی هویت جمعی،^۳ قصد^۴ و بازشناسی^۵ سه بُعد مهم در نقش‌آفرینی مقاومت هستند.

در سطح نظریه‌های جنبش‌های اجتماعی، علاوه بر بسیج منابع، نظریه چارچوب‌بندی^۶ نیز اهمیت پیدا کرده است؛ این نظریه به تحلیل چگونگی ساخت معانی جمعی، هویت‌های مشترک، و فراخوان‌های تغییر می‌پردازد. (De Nardis & Antonazzo, 2017) در نتیجه می‌توان گفت مقاومت زمانی کارآمد است که سه مؤلفه کلیدی وجود داشته باشد: هویت جمعی، منابع فعال^۷ و ساختار معنایی مشخص. این سه مؤلفه در کنار فرصت‌های ساختاری قرار می‌گیرند که شرایط بیرونی برای مقاومت را فراهم می‌کنند. (Lee, 2017) مقاومت را به‌عنوان فرآیندی مشاهده کرد که از سطح خرد (مثلاً مقاومت روزمره افراد) تا سطح کلان (مقاومت سازمان‌یافته، جنبش‌ها و حتی فرآیندهای تمدنی) گسترش می‌یابد.

در فضای مطالعات اسلامی و تمدنی نیز مقاومت به‌عنوان عنصر مهمی در فرآیند شکل‌گیری تمدن اسلامی مورد توجه قرار گرفته است. یکی از مباحث مهم، گفتمان «فرهنگ مقاومت» است که در برخی کشورهای مسلمان همچون ایران و مناطقی که با استعمار نوین مواجه هستند، به‌صورت هویتی و بازتعریفی ظهور یافته است. مطالعات نشان داده‌اند که گفتمان مقاومت اسلامی بیش از آن‌که صرفاً تاکتیکی باشد، هویتی و تمدنی است.

نوآوری اصلی این مقاله در استدلالی نهفته است که بر اساس آن، مقاومت تنها زمانی به یک فرآیند تمدنی تبدیل می‌شود که از منطق تقابلی صرف عبور کرده و به منطق بازسازانه و نهادی ارتقا یابد. در این گذار، مقاومت دیگر صرفاً واکنشی به سلطه یا بی‌عدالتی نیست، بلکه به کنشی مولد تبدیل می‌شود که قادر

-
- 1 - Resource Mobilization Theory
 - 2 - Conceptualizing Resistance
 - 3 - collective identity
 - 4 - intentionality
 - 5 - recognition
 - 6 - Framing Theory
 - 7 - mobilized resources

است نظم اجتماعی بدیل را طراحی و تثبیت کند. این استدلال، نظریه‌های کلاسیک جنبش‌های اجتماعی را بسط می‌دهد که عموماً بر لحظه اعتراض تمرکز دارند و کمتر به پیامدهای بلندمدت نهادی توجه می‌کنند (McAdam, Tarrow, & Tilly, 2001; Tilly, 2004).

از منظری دیگر آنچه در فضای کشورهایی که با فرهنگ مقاومت آشنا هستند این است که تلاش دارند این گفتمان را با استفاده منابع بومی به فضای آکادمیک غرب منتقل نمایند اما در اینجا نویسنده تلاش دارد با استفاده بیشتر - و نه تمام منابع - از آثاری که غریبان خود نگاشته‌اند برای انتقال برخی از مفاهیم اصلی مقاومت و درک انسان غربی از گفتمان مقاومت بهره برداری کند تا چه در نظر آید.

در مطالعه‌ای با عنوان «ابعاد تمدنی مقاومت اسلامی» (۱۴۰۲) این نکته مطرح شده است که مقاومت اسلامی می‌تواند به بازسازی نهادها، ارزش‌ها و شبکه‌های اجتماعی بینجامد و بدین ترتیب یکی از مولفه‌های تحقق تمدن نوین اسلامی باشد.

با توجه به مطالب پیش گفته این نکات بدست می‌آید:

مقاومت به عنوان حافظ هویت دینی و فرهنگی: یعنی گروه‌ها یا جوامع مسلمان برای حفظ یا بازسازی هویت خود در برابر سلطه فرهنگی یا اقتصادی مقاومت می‌کنند.

مقاومت به عنوان فرآیند بسیج منابع و شبکه‌ها (انسانی، نمادین، مالی): در این نگاه، مقاومت تنها اعتراض نیست بلکه ساختار یافته و دارای استراتژی است؛ همان چیزی که نظریه بسیج منابع بر آن تأکید دارد.

مقاومت به عنوان گفتمان تولیدکننده: مقاومت نه فقط پاسخ به سلطه بلکه تولیدکننده برداشت‌ها، روایت‌ها و گفتمان جدیدی است که می‌تواند نظم اجتماعی را بازتعریف کند.

مقاومت به عنوان بستر تحقق عدالت و شکل‌دهی تمدن: در این نگاه، مقاومت به عنوان مسیر رسیدن به تمدن نوین اسلامی دیده می‌شود؛ یعنی تمدنی که بر پایه عدالت، مشارکت و استقلال فرهنگی و فناوری قرار دارد.

پژوهش حاضر با اتخاذ رویکردی جامعه‌شناختی می‌کوشد مقاومت را نه صرفاً به عنوان کنش اعتراضی، بلکه به عنوان مکانیزمی بالقوه برای بازآرایی عدالت و مشارکت در فرآیندهای تمدنی در جهان اسلام تحلیل کند. تمرکز اصلی مقاله بر ارائه یک گونه‌شناسی تحلیلی از اشکال مختلف مقاومت و عدالت‌خواهی است که بتواند هم با نظریه‌های کلاسیک و معاصر جنبش‌های اجتماعی گفت‌وگو کند و هم حساسیت لازم نسبت به زمینه‌های اسلامی و تمدنی را حفظ نماید.

نویسنده آگاه است که مفهوم «تمدن نوین اسلامی» در فضای آکادمیک کشورهای اسلامی و غربی، موضوعی چالشی و بحث‌برانگیز است و با توجه به قرائت‌های گوناگون از اسلام می‌تواند خوانش‌های متفاوتی داشته باشد. همچنین، تحلیل حاضر پیامدهای منفی احتمالی برخی اشکال مقاومت (مانند

رادیکالیسم) را نادیده نمی‌گیرد و عدالت را دقیقاً به عنوان میکانیزمی برای جلوگیری از چنین انحرافات معرفتی می‌کند.

بازبینی ادبیات موضوع نشان می‌دهد که علی‌رغم گستردگی مطالعات درباره مقاومت و جنبش‌های اجتماعی، چند شکاف نظری و تحلیلی مهم همچنان باقی است:

نخست، در ادبیات کلاسیک و معاصر جنبش‌های اجتماعی، تمرکز اصلی بر عواملی چون بسیج منابع، فرصت‌های سیاسی و فرآیندهای چارچوب‌بندی بوده است (McCarthy & Zald, 1977; Tarrow, 2011). اگرچه این رویکردها ابزارهای تحلیلی قدرتمندی ارائه می‌دهند، اما غالباً نسبت به ابعاد تمدنی، دینی و اخلاقی مقاومت بی‌تفاوت‌اند یا آن‌ها را به متغیرهای ثانویه فرو می‌کاهند. در نتیجه، مقاومت‌هایی که بر پایه مفاهیمی مانند عدالت دینی، اخلاق قدسی یا هویت تمدنی شکل می‌گیرند، به‌طور ناقص تبیین می‌شوند. همچنین برای برای تمایز مقاومت مدنی و خشونت‌آمیز هم منابعی نگاشته شده (Chenoweth & Stephan, 2011).

دوم، در مطالعات مربوط به جهان اسلام، بخش قابل توجهی از پژوهش‌ها یا ماهیتی توصیفی - تاریخی دارند یا در قالب تحلیل‌های هنجاری و ایدئولوژیک ارائه می‌شوند. در این آثار، مقاومت اغلب به‌عنوان «وظیفه» یا «فضیلت» مطرح می‌شود، نه به‌عنوان پدیده‌ای اجتماعی که نیازمند تحلیل نظری منسجم است. این امر باعث شده است که پیوند میان مقاومت، عدالت و ساختارهای اجتماعی به‌طور تجربی و تحلیلی کمتر مورد توجه قرار گیرد و در واقع مقاومت از داشتن یک پشتوانه علمی و آکادمیک محروم باشد.

سوم، اگرچه مفاهیمی مانند عدالت اسلامی یا تمدن اسلامی در ادبیات دینی و فلسفی به‌تفصیل بحث شده‌اند، اما ادغام این مفاهیم با نظریه‌های جامعه‌شناختی مقاومت به‌ندرت انجام شده است. به بیان دیگر، هنوز چارچوبی وجود ندارد که بتواند به‌طور هم‌زمان تنوع اشکال مقاومت (سیاسی، فرهنگی، معرفتی، دیجیتال و ...)، منطق‌های عدالت‌خواهانه متفاوت، سطوح خرد، میانه و کلان‌کش اجتماعی را در یک مدل تحلیلی منسجم گرد هم آورد.

در پاسخ به این شکاف‌ها، پژوهش حاضر تلاش می‌کند با ارائه یک گونه‌شناسی تحلیلی از مقاومت و عدالت‌خواهی در بستر اسلامی - تمدنی، پلی میان نظریه‌های جنبش‌های اجتماعی و مطالعات مربوط به جهان اسلام ایجاد کند. نوآوری اصلی این مقاله در آن است که مقاومت را به‌عنوان فرآیندی چندلایه و چندمقیاسی تحلیل می‌کند که می‌تواند - در شرایط خاص - در بازآرایی نظم اجتماعی و افق‌های تمدنی نقش ایفا کند، بی‌آنکه به دام تقلیل‌گرایی ایدئولوژیک یا تعمیم‌های غیرتجربی گرفتار شود.

این پژوهش از رویکرد کیفی - تفسیری^۱ با جهت‌گیری نظری - تحلیلی بهره می‌گیرد. هدف اصلی

صورت‌بندی یک چارچوب تحلیلی میانی^۱ برای فهم رابطه میان مقاومت، عدالت و فرآیندهای تمدنی در جهان اسلام است. چنین رویکردی با سنت پژوهش‌های نظری در جامعه‌شناسی جنبش‌های اجتماعی هم‌خوان است؛ پژوهش‌هایی که بدون اتکا به داده‌های پیمایشی، از طریق تحلیل نظام‌مند مفاهیم، الگوها و موارد تجربی منتخب، به تولید نظریه می‌پردازند (McAdam, Tarrow, & Tilly, 2001).

داده‌های این پژوهش از سه منبع مهم گردآوری شده‌اند تا امکان تحلیل چندسطحی نسبت میان مقاومت، عدالت و فرآیندهای تمدنی فراهم شود. نخست، بدنه اصلی داده‌ها از ادبیات علمی داوری شده استخراج شده است که شامل کتاب‌ها و مقالات علمی در حوزه نظریه‌های مقاومت و جنبش‌های اجتماعی، مطالعات اسلام و کنش جمعی، و نظریه‌های عدالت اجتماعی است. معیار گزینش منابع، نه صرفاً تازگی انتشار، بلکه میزان داوری علمی، ارجاع‌پذیری و جایگاه نظری آن‌ها در ادبیات موضوع بوده است (McAdam, Tarrow, & Tilly, 2001; Bayat, 2010; Fraser, 2009).

دومین منبع داده، متون و گفتمان‌های اسلامی است که در این پژوهش نه به‌عنوان منابع هنجاری الزام‌آور، بلکه به‌مثابه داده‌های گفتمانی و معنایی مورد استفاده قرار گرفته‌اند. این متون به‌منزله بازتاب‌دهنده منطق‌های کنش، عدالت‌خواهی و تصور تمدنی در جوامع مسلمان تحلیل شده‌اند و نقش آن‌ها در چارچوب پژوهش، تبیین افق‌های معنایی مقاومت است، نه مشروعیت‌بخشی هنجاری به آن (Bennabi, 2003; Nasr, 1996). گونه‌شناسی مقاومت در این مقاله حاصل یک تحلیل تطبیقی - تفسیری در سه گام تحلیلی است. در گام نخست، ابعاد تحلیلی مشترک از ادبیات نظری جنبش‌های اجتماعی و مقاومت استخراج شد. این ابعاد شامل نوع کنشگر، عرصه کنش، منطق کنش، مقیاس اثرگذاری و نسبت با انواع مختلف عدالت است؛ ابعادی که در ادبیات کلاسیک و معاصر کنش جمعی به‌طور پراکنده مورد توجه قرار گرفته‌اند، اما کمتر در قالب یک چارچوب یکپارچه تحلیل شده‌اند (McCarthy & Zald, 1977; Tarrow, 2011; Sen, 2009).

در گام دوم، بر اساس هم‌پوشانی این ابعاد، اشکال مختلف مقاومت در خوشه‌های تحلیلی قرار گرفتند. این خوشه‌بندی منجر به شکل‌گیری یک گونه‌شناسی جامع اولیه شد که امکان تمایز میان اشکال متفاوت مقاومت را نه صرفاً بر اساس عرصه کنش، بلکه بر پایه منطق کنش و نسبت آن‌ها با عدالت فراهم می‌سازد. در گام سوم و نهایی، این گونه‌شناسی اولیه در پرتو گفتمان عدالت اسلامی و افق تحلیلی «تمدن نوین اسلامی» بازآرایی شد. هدف این مرحله، تعیین آن بود که کدام اشکال مقاومت دارای ظرفیت تمدنی هستند و چگونه مقاومت می‌تواند از سطح واکنش یا اعتراض، به سطح بازسازی پایدار نظم اجتماعی ارتقا یابد. این بازآرایی تحلیلی، امکان پیوند میان نظریه‌های جامعه‌شناختی مقاومت و مطالعات تمدنی اسلامی را فراهم می‌کند (Bennabi, 2003; Nasr, 1996; Bayat, 2010).



برای افزایش اعتبار تحلیلی گونه‌شناسی پیشنهادی، در ادامه هر گونه با یک مثال موردی مختصر اما مشخص از جهان اسلام همراه شده است. این مثال‌ها نه به منظور تعمیم آماری، بلکه برای نشان دادن کاربست عملی ابعاد تحلیلی و آزمون اولیه سازگاری چارچوب با واقعیت‌های اجتماعی انتخاب شده‌اند. مثال‌های انتخابی شامل مقاومت فرهنگی در جوامع مهاجر مسلمان اروپا (مانند حفظ حجاب به عنوان کنش روزمره هویتی)، جنبش‌های اعتراضی سازمان‌یافته در بهار عربی (به ویژه تونس ۲۰۱۱)، پروژه‌های اسلام‌سازی دانش در مالزی (IUM)، مقاومت اخلاقی-قدسی در جنبش‌های جهادی غیرخسونت‌آمیز، و پروژه‌های نهادی مانند توسعه علمی-فناوری در ایران پس از انقلاب می‌شود. این مثال‌ها بر اساس مطالعات موردی موجود در ادبیات (مانند Bayat, 2010; Wiktorowicz, 2004) انتخاب شده‌اند و در بخش‌های بعدی به طور مختصر به آنها اشاره خواهد شد.

گونه‌شناسی مقاومت و ظرفیت‌های تمدنی آن

این نوشتار در پی آن است که نشان دهد «مقاومت» را نمی‌توان به یک شکل واحد از کنش سیاسی یا واکنشی تقلیل داد. در امتداد ادبیات جامعه‌شناسی کنش جمعی، مقاومت پدیده‌ای چندبعدی است که در سطوح مختلف اجتماعی- از کنش روزمره تا نهادسازی تمدنی - عمل می‌کند (Tilly, 2004; McAdam, 2001). بر این اساس، گونه‌شناسی ارائه‌شده در این پژوهش تلاش می‌کند تا اشکال متنوع مقاومت را برحسب منطق کنش، نوع عدالت مورد پیگیری و ظرفیت تمدنی آن‌ها از یکدیگر متمایز سازد.

نخستین گونه، مقاومت هویتی- فرهنگی است نمونه‌ای از این گونه را می‌توان در مقاومت فرهنگی روزمره مهاجران مسلمان در اروپا مشاهده کرد (Bayat, 2010) که در پاسخ به فرآیندهای طرد، همگون‌سازی یا سلطه نمادین شکل می‌گیرد. این نوع مقاومت بیش از آنکه در قالب بسیج رسمی یا سازمان‌یافته ظاهر شود، در کنش‌های روزمره، بازتعریف هویت جمعی و حفظ سرمایه فرهنگی بروز می‌یابد. این شکل از مقاومت را می‌توان با مفهوم «سیاست زندگی روزمره» در آثار آصف بیات مقایسه کرد؛ جایی که کنشگران بدون ورود مستقیم به میدان سیاست رسمی، نظم مسلط را به چالش می‌کشند (Bayat, 2010). از منظر عدالت، این گونه مقاومت عمدتاً ناظر بر عدالت فرهنگی و به رسمیت‌شناسی است (Fraser, 2009). با این حال، ظرفیت تمدنی آن محدود است، مگر آنکه به سطوح نهادی یا معرفتی ارتقا یابد.

گونه دوم، مقاومت سیاسی - ساختاری است، مانند جنبش‌های اعتراضی سازمان‌یافته در بهار عربی، به ویژه تونس ۲۰۱۱ (Wiktorowicz, 2004) این نوع مقاومت در قالب بسیج سازمان‌یافته، کنش اعتراضی، یا تقابل مستقیم با ساختارهای قدرت سیاسی شکل می‌گیرد و به شدت متأثر از فرصت‌های سیاسی، منابع سازمانی و شبکه‌های کنش است (McCarthy & Zald, 1977; Tarrow, 2011). اگرچه این گونه مقاومت نقش مهمی در تغییر موازنه قدرت و تحقق عدالت سیاسی دارد، اما یافته‌های تحلیلی نشان می‌دهد که در

غیاب نهادسازی پایدار، اغلب دچار نوسان، فرسایش یا بازتولید چرخه‌های تقابل می‌شود. از این رو، نقش آن در پروژه تمدن نوین اسلامی، شرطی و وابسته به پیوند با سایر اشکال مقاومت است.

گونه سوم، مقاومت معرفتی - گفتمانی است؛ نمونه‌ای روشن از این نوع مقاومت را می‌توان در تلاش‌های فکری و نهادی برای بازتعریف مفاهیم کلیدی مانند «حکومت»، «عدالت»، «دانش» و «عقلانیت» در سنت اسلامی معاصر مشاهده کرد. پروژه‌های فکری متفکرانی چون اقبال و نیز جریان‌های معاصر تولید علوم انسانی اسلامی، نمونه‌هایی از کنش معرفتی هستند که نه از طریق تقابل سیاسی مستقیم، بلکه از راه بازسازی چارچوب‌های تفسیری مسلط، هژمونی معرفتی مدرن را به چالش می‌کشند (Nasr, 1996). این مقاومت با تأکید بر تولید دانش، بازتعریف مفاهیم و به چالش کشیدن هژمونی‌های معرفتی عمل می‌کند. به عبارت دیگر این نوع مقاومت، نه از طریق تقابل مستقیم سیاسی، بلکه با بازسازی چارچوب‌های تفسیری و تولید معنا صورت می‌گیرد. از منظر جامعه‌شناسی معرفت، این گونه مقاومت نقش مهمی در شکل‌دهی به افق‌های بدیل اجتماعی ایفا می‌کند (Foucault, 1980; Eyerman & Jamison, 1991). در چارچوب تمدن نوین اسلامی، مقاومت معرفتی جایگاه محوری دارد، زیرا بدون استقلال معرفتی و تولید دانش بومی، هیچ پروژه تمدنی پایداری قابل تصور نیست (Nasr, 1996).

چهارمین گونه، مقاومت اخلاقی - قدسی است که بر مبنای ارزش‌های دینی، عدالت‌خواهی اخلاقی و امر قدسی شکل می‌گیرد. نمونه‌ای از این گونه را می‌توان در گفتمان‌های عدالت‌محور الهام‌گرفته از ارزش‌های دینی در جوامع مسلمان دید؛ گفتمان‌هایی که بر کرامت انسانی، ظلم‌ستیزی و مسئولیت اخلاقی تأکید دارند و از ظرفیت بالایی برای بسیج معنوی برخوردارند. این نوع مقاومت، با اتکا بر امر قدسی، انسجام اجتماعی ایجاد می‌کند و کنشگران را به فداکاری و پایداری اخلاقی فرا می‌خواند. با این حال، تجربه‌های تاریخی نشان می‌دهد که در صورت فقدان پیوند با عقلانیت نهادی و سازوکارهای اجتماعی، این گونه مقاومت می‌تواند به اخلاق‌گرایی انتزاعی یا انسداد گفتمانی منجر شود. در این سطح، عدالت نقش یک اصل تنظیم‌کننده را ایفا می‌کند که مانع لغزش مقاومت اخلاقی به سوی افراط‌گرایی یا خشونت می‌شود و آن را در مسیر کنش اجتماعی مسئولانه نگه می‌دارد. این نوع مقاومت، کنش اجتماعی را در افق فراتر از منافع مادی یا محاسبات ابزاری قرار می‌دهد و از این طریق، ظرفیت بالایی برای بسیج معنوی و انسجام اجتماعی ایجاد می‌کند. با این حال، تحلیل نشان می‌دهد که اگر این گونه مقاومت به سازوکارهای نهادی و عقلانیت اجتماعی متصل نشود، می‌تواند به اخلاق‌گرایی انتزاعی یا انسداد گفتمانی منجر شود. نقش عدالت در این سطح، ایفای کارکرد «اصل تنظیم‌کننده» است که مانع از انحراف مقاومت اخلاقی به سوی افراط‌گرایی یا خشونت می‌شود (Rawls, 1971; Sen, 2009).

در نهایت، مقاومت تمدنی نهادی به‌عنوان گونه‌ای ترکیبی و سطح‌بالا مطرح می‌شود که حاصل

هم‌پوشانی و انباشت سایر اشکال مقاومت است. این نوع مقاومت نه تنها نظم مسلط را به چالش می‌کشد، بلکه به ایجاد نهادهای بدیل، ساختارهای پایدار و الگوهای جدید سازمان اجتماعی می‌انجامد. در آثار متفکرانی چون مالک بن نبی، تمدن به عنوان نتیجه کنش آگاهانه، نهادسازی و تولید معنا فهم می‌شود، نه صرفاً پیامد تقابل یا بسیج سیاسی (Bennabi, 2003). از این منظر، تمدن نوین اسلامی را می‌توان سطحی از تحقق مقاومت دانست که در آن عدالت، معرفت و نهاد به صورت پایدار به هم پیوند می‌خورند. به نظر می‌رسد مقاومت فلسطین و مقاومت در برخی از کشورهای اسلامی نظیر یمن را به عنوان نمونه‌هایی از مراحل نخستین این نوع مقاومت برشمرد.

گونه مقاومت	عرصه اصلی کنش	منطق اصلی کنش	نوع عدالت مرتبط	ظرفیت تمدنی
هویتي - فرهنگی	روزمره و نمادین	حفظ و بازسازی هویت	فرهنگی/به رسمیت شناسی	محدود (مگر با ارتقا)
سیاسي - ساختاری	سازمان یافته و اعتراضی	تغییر موازنه قدرت	سیاسی	مشروط به نهادسازی
معرفتي - گفتمانی	تولید دانش و معنا	بازسازی چارچوب‌های تفسیری	معرفتی	بالا
اخلاقي - قدسی	ارزشی و معنوی	بسیج اخلاقی	اخلاقی/تنظیم کننده	متوسط (نیاز به عقلانیت)
تمدني - نهادی	نهادسازی و ساخت بدیل	خوداتکایی و بازتولید	نهادینه شده/تمدنی	بالا

در مجموع، یافته‌های این بخش نشان می‌دهد که مقاومت زمانی به پروژه‌ای تمدن ساز تبدیل می‌شود که از سطح واکنش یا اعتراض عبور کرده و در قالب فرایندهای نهادی و معرفتی تثبیت شود. بدین ترتیب، مقاومت نه نقطه مقابل نظم اجتماعی، بلکه یکی از مکانیزم‌های اصلی بازسازی آن در افق تمدن نوین اسلامی است.

مقاومت تمدنی - نهادی را می‌توان بالاترین و پیچیده‌ترین سطح مقاومت اجتماعی دانست؛ سطحی که در آن، مقاومت از منطق واکنشی و تقابلی فراتر رفته و به پروژه‌ای فعال برای ساخت نظم اجتماعی بدیل تبدیل می‌شود. در این گونه، عرصه کنش محدود به سیاست رسمی نیست، بلکه حوزه‌هایی چون نهادسازی پایدار، تولید علم، توسعه فناوری و سازمان‌دهی اقتصادی را در بر می‌گیرد. در این سطح، علم و فناوری نه ابزارهای خنثی یا صرفاً تکنیکی، بلکه عناصر کلیدی مقاومت تلقی می‌شوند که امکان استقلال ساختاری و بازتولید اجتماعی را فراهم می‌سازند (Bennabi, 2003; Nasr, 1996).

منطق کنش در مقاومت تمدنی - نهادی بر خوداتکایی، ساخت بدیل‌های نهادی و کاهش وابستگی ساختاری استوار است. برخلاف اشکال مقاومت سیاسی که عمدتاً در مقیاس‌های خرد یا میانه عمل می‌کنند، این گونه مقاومت در مقیاس کلان شکل می‌گیرد و هدف آن بازآرایی پایدار روابط قدرت، دانش و نهاد است.

نسبت این سطح از مقاومت با عدالت را می‌توان در قالب «عدالت تمدنی» فهم کرد؛ عدالتی که نه صرفاً توزیعی یا هویتی، بلکه نهاده‌شده و بازتولیدشونده در ساختارهای اجتماعی است (Fraser, 2009; Sen, 2009).

در این افق تحلیلی، مقاومت و تمدن به یکدیگر پیوند می‌خورند و مقاومت نقش یک «مکانیزم گذار تمدنی» را ایفا می‌کند. به بیان دیگر، تمدن نه نقطه مقابل مقاومت، بلکه یکی از صورت‌های تحقق‌یافته آن است؛ زمانی که مقاومت بتواند به تولید معنا، نهاد و ظرفیت‌های پایدار اجتماعی منجر شود. این برداشت با دیدگاه‌هایی هم‌خوان است که تمدن را نه پیامد صرف قدرت سیاسی، بلکه حاصل کنش آگاهانه، سازمان اجتماعی و تولید معرفت می‌دانند (Bennabi, 2003).

در افق تحلیلی «تمدن نوین اسلامی»، عدالت نقش یک اصل تنظیم‌کننده بنیادین را ایفا می‌کند که مسیر مقاومت را جهت‌دهی می‌کند. عدالت در این معنا، مانع از آن می‌شود که مقاومت به خشونت بی‌قاعده، رادیکالیسم بسته یا ایدئولوژی انسدادی فروکاسته شود. به جای آن، عدالت امکان پیوند میان اخلاق، عقلانیت اجتماعی و نهادسازی را فراهم می‌سازد و مقاومت را در مسیر تمدن‌سازی مشروط قرار می‌دهد (Rawls, 1971; Sen, 2009).

بر این اساس، تمدن نوین اسلامی نه پیامد اجتناب‌ناپذیر مقاومت، بلکه امکان مشروط آن است. این تمدن تنها در صورتی قابل تحقق است که مقاومت بتواند در سطوح معرفتی، نهادی و اخلاقی تثبیت شود و از منطق کنش کوتاه‌مدت به منطق بازتولید پایدار اجتماعی گذار کند. چنین برداشتی، تمدن نوین اسلامی را از یک مفهوم صرفاً هنجاری به یک فرآیند اجتماعی قابل تحلیل در چارچوب جامعه‌شناسی مقاومت تبدیل می‌کند (Bayat, 2010; Bennabi, 2003).

مقاومت، عدالت و تمدن نوین اسلامی

گونه‌شناسی ارائه‌شده در این مقاله را می‌توان در امتداد و نه تکرار نظریه‌های کلاسیک جنبش‌های اجتماعی دانست. نظریه بسیج منابع تأکید می‌کند که موفقیت مقاومت وابسته به سازمان‌دهی، منابع و ظرفیت بسیج است. (McCarthy & Zald, 1977) همچنین، نظریه جنبش‌های اجتماعی نشان می‌دهد که کنش جمعی در بستر فرصت‌های سیاسی و تعاملات پویا با ساختار قدرت شکل می‌گیرد (McAdam, Tarrow, & Tilly, 2001; Tilly, 2004). با این حال، این رویکردها عموماً مقاومت را در چارچوب کنش سیاسی محدود می‌کنند و کمتر به اشکالی از مقاومت می‌پردازند که در حوزه‌های معرفتی، اخلاقی یا تمدنی عمل می‌کنند. گونه‌شناسی حاضر با افزودن ابعاد معرفتی و تمدنی، این محدودیت را برطرف می‌سازد و نشان می‌دهد که مقاومت می‌تواند فراتر از تغییر سیاست‌ها، به بازسازی افق‌های معنایی و نهادی منجر شود.

بیات در کتاب «زندگی به مثابه سیاست» نشان می‌دهد که در جوامع خاورمیانه، اشکال «غیرجنبشی» کنش - مانند مقاومت روزمره، کنش‌های پراکنده و غیررسمی - نقش مهمی در تغییر اجتماعی ایفا می‌کنند

(Bayat, 2010). گونه «مقاومت هویتی - فرهنگی» و «مقاومت اخلاقی - قدسی» نه تنها به بقا یا چانه زنی روزمره، بلکه به انباشت سرمایه تمدنی بلندمدت منجر می‌شوند.

در مقابل، ویکتورویچ در تحلیل کنش اسلامی، تمرکز خود را بر شبکه‌ها، فرصت‌های سیاسی و فرایندهای رادیکالیزاسیون می‌گذارد (Wiktorowicz, 2004). اگرچه این رویکرد برای فهم مقاومت سیاسی - ساختاری ضروری است، اما قادر به تبیین پروژه‌های معرفتی یا نهادی‌ای نیست که بدون تقابل مستقیم سیاسی، در حال بازتعریف نظم اجتماعی هستند. گونه «مقاومت تمدنی - نهادی» دقیقاً این خلأ را پوشش می‌دهد.

بخش مهمی از نوآوری نوشتار حاضر در پیوند دادن مقاومت با عدالت، نه در سطح ادعاهای اخلاقی، بلکه در سطح مکانیزم‌های اجتماعی است. نظریه‌های کلاسیک عدالت، مانند نظریه عدالت به مثابه انصاف (Rawls, 1971)، عمدتاً بر توزیع عادلانه حقوق و فرصت‌ها در چارچوب دولت - ملت تمرکز دارند. در مقابل، نظریه‌ای دیگر نشان می‌دهد که عدالت فرآیندی پویاست که با ظرفیت کنشگران برای شکل‌دادن به زندگی اجتماعی‌شان پیوند دارد (Sen, 2009).

در این چارچوب، گونه‌های مختلف مقاومت را می‌توان به عنوان مکانیزم‌های تحقق انواع متفاوت عدالت تحلیل کرد:

مقاومت سیاسی ← عدالت سیاسی

مقاومت هویتی ← عدالت فرهنگی

مقاومت معرفتی ← عدالت معرفتی

مقاومت تمدنی ← عدالت نهادینه‌شده

این تحلیل نشان می‌دهد که مقاومت، صرفاً مطالبه عدالت نیست، بلکه یکی از مسیرهای اجتماعی تحقق آن است.

پیوند دادن مقاومت با «تمدن نوین اسلامی» در این نوشتار، به صورت تحلیلی و مشروط صورت گرفته است به این معنی که تنها برخی از اشکال مقاومت - آن‌هایی که به بازسازی نهادی، تولید معرفت و نهادینه‌سازی عدالت می‌انجامند - ظرفیت تمدنی دارند (Nasr, 1996; Bennabi, 2003). و نه همه آنها را. به بیان دیگر در این گذار، عدالت نقش «اصل تنظیم‌کننده» را ایفا می‌کند که مانع فروکاست مقاومت به خشونت یا انسداد ایدئولوژیک می‌شود.

از منظر نظری، این پژوهش سه پیامد اساسی برای ادبیات مقاومت و کنش جمعی به همراه دارد. نخست، این مطالعه با عبور از تمرکز غالب بر جنبش‌های سیاسی و کنش‌های اعتراضی کوتاه‌مدت، نظریه مقاومت را به سطح فرآیندهای تمدنی بلندمدت گسترش می‌دهد. این بسط مفهومی نشان می‌دهد که مقاومت می‌تواند فراتر از لحظه بسیج یا تقابل، به سازوکاری برای بازسازی پایدار نظم اجتماعی تبدیل شود؛ امری که در

نظریه‌های کلاسیک جنبش‌های اجتماعی کمتر مورد توجه قرار گرفته است (McAdam, Tarrow, & Tilly, 2001; Tilly, 2004).

دوم، این چارچوب تحلیلی با وارد کردن مفهوم عدالت به عنوان یک مکانیزم تحلیلی فعال - و نه صرفاً یک ارزش هنجاری یا شعار اخلاقی - به ادبیات موجود افزوده می‌شود. در این خوانش، عدالت نقشی تنظیم‌کننده در جهت‌دهی به اشکال مختلف مقاومت ایفا می‌کند و تعیین می‌کند که مقاومت تا چه حد می‌تواند از منطق تقابلی به منطق بازسازانه و نهادی ارتقا یابد. این رویکرد امکان پیوند تحلیلی میان نظریه‌های عدالت و نظریه‌های کنش جمعی را فراهم می‌سازد و مقاومت را به مثابه فرآیندی عدالت‌محور مفهوم‌پردازی می‌کند (Fraser, 2009; Sen, 2009).

سوم، رهیافت مفهومی ارائه شده در این پژوهش الگویی فراهم می‌کند که امکان مقایسه نظام‌مند میان اشکال مقاومت در جوامع مسلمان و غیرمسلمان را میسر می‌سازد. با پرهیز از فروکاست مقاومت اسلامی به امری استثنایی یا صرفاً ایدئولوژیک، این الگو مقاومت را به عنوان پدیده‌ای اجتماعی با منطق‌های قابل مقایسه در زمینه‌های فرهنگی و تمدنی مختلف در نظر می‌گیرد. چنین رهیافتی به گفت‌وگوی میان مطالعات اسلامی و ادبیات گسترده‌تر جامعه‌شناسی مقاومت کمک می‌کند و از دوگانه‌سازی‌های ساده‌انگارانه شرق - غرب یا دینی - غیردینی فراتر می‌رود (Bayat, 2010; Wiktorowicz, 2004).

در مجموع، این پژوهش با ارائه چارچوبی تحلیلی و قابل تعمیم، نه تنها به غنای نظری مطالعات اسلام و کنش جمعی می‌افزاید، بلکه مشارکتی معنادار در جامعه‌شناسی مقاومت و نظریه‌های جنبش‌های اجتماعی در سطح جهانی فراهم می‌سازد.

نتیجه گیری

ذکر این نکته لازم است که یافته‌های این پژوهش باید با احتیاط تفسیر شوند و در مطالعات تجربی آینده آزمون شوند، زیرا چارچوب پیشنهادی بر پایه تحلیل نظری و موارد محدود استوار است. این پژوهش با هدف بازاندیشی جامعه‌شناختی نسبت میان مقاومت، عدالت و فرآیندهای تمدنی در جهان اسلام، چارچوبی تحلیلی در سطح میانی همراه با یک گونه‌شناسی مفهومی ارائه می‌دهد. برخلاف رویکردهای رایج که مقاومت را یا به کنش سیاسی فرو می‌کاهند یا آن را صرفاً در قالب گفتمان‌های هنجاری بررسی می‌کنند، تحلیل حاضر نشان می‌دهد که مقاومت پدیده‌ای چندلایه، چندمقیاسی و فرایندی است که می‌تواند - در شرایط معین - به بازآرایی نظم اجتماعی و حتی گشودن افق‌های تمدنی بیانجامد (McAdam, Tarrow, & Tilly, 2001; Tilly, 2004).

یافته محوری این مطالعه آن است که رابطه میان مقاومت و «تمدن نوین اسلامی» نه خطی است و نه خودکار. مقاومت تنها زمانی واجد ظرفیت تمدنی می‌شود که از منطق تقابلی کوتاه‌مدت عبور کرده و به سطوح بازسازانه، نهادی و معرفتی ارتقا یابد. در این مسیر، عدالت نقشی فراتر از یک شعار اخلاقی ایفا می‌کند و به مثابه یک مکانیزم تنظیم‌کننده اجتماعی عمل می‌نماید که مانع فروغلتیدن مقاومت به خشونت بی‌قاعده، انسداد ایدئولوژیک یا بازتولید اشکال جدید سلطه می‌شود (Rawls, 1971; Sen, 2009).

این افق تحلیلی فراتر از جغرافیای غرب آسیا رفته و با پروژه‌های تمدنی مشابه در جوامع مسلمان دیگر هم‌خوانی دارد؛ برای نمونه، اسلام تمدنی^۱ در مالزی که توسط نخست‌وزیر عبدالله احمد بدای در سال ۲۰۰۴ معرفی شد و بر پیشرفت اقتصادی، اعتدال، تحمل‌پذیری و عدالت اجتماعی تأکید دارد. (Badawi, 2006; Hoffstaedter, 2009) یا مفهوم «رحمة للعالمین» در اندونزی که توسط سازمان نهضة العلماء ترویج می‌شود و بر رحمت جهانی و اسلام انسانی^۲ تمرکز دارد. (Fauzan et al., 2024) چنین مقایسه‌ای نشان می‌دهد که گذار به مقاومت تمدنی-نهادی، در شرایط ادغام عدالت، معرفت بومی و نهادسازی پایدار، امکان‌پذیر است و ظرفیت تعمیم به جغرافیای متنوع جهان اسلام را دارد.

گونه‌شناسی پنج‌گانه‌ای که در این نوشتار صورت‌بندی شده است، شامل مقاومت هویتی - فرهنگی، سیاسی - ساختاری، معرفتی - گفتمانی، اخلاقی - قدسی و تمدنی - نهادی نشان می‌دهد که همه اشکال مقاومت به یک میزان واجد قابلیت تمدن‌سازی نیستند. در افق تحلیلی «تمدن نوین اسلامی»، آن دسته از اشکال مقاومت که به تولید معرفت، نهادسازی پایدار، استقلال ساختاری و نهادینه‌سازی عدالت منجر می‌شوند، بیشترین ظرفیت تمدنی را دارا هستند (Bennabi, 2003; Nasr, 1996).

1 - Islam Hadhari

2 - Humanitarian Islam

از این منظر، تمدن نوین اسلامی نه صرفاً یک پروژه ایدئولوژیک یا آرمان‌گرایانه، بلکه فرآیندی اجتماعی و قابل تحلیل است که در آن مقاومت نقش یک «مکانیزم گذار» را ایفا می‌کند. این فرآیند زمانی امکان تحقق می‌یابد که مقاومت بتواند میان هویت جمعی، عدالت اجتماعی و ساخت نهادی پیوندی پایدار برقرار سازد؛ پیوندی که هم‌زمان ریشه در تجربه تاریخی جوامع مسلمان دارد و با منطق‌های جامعه‌شناختی کنش جمعی نیز سازگار است (Bayat, 2010; Wiktorowicz, 2004).

از منظر نظری، این پژوهش سه مشارکت مشخص و قابل تشخیص در ادبیات جهانی مقاومت و کنش جمعی ارائه می‌دهد. نخست، با عبور از تمرکز غالب نظریه‌های کلاسیک بر جنبش‌های سیاسی، بسیج منابع و لحظه‌های تقابلی، چارچوب تحلیلی حاضر نظریه مقاومت را به سطح فرآیندهای تمدنی و نهادی بلندمدت بسط می‌دهد. این بسط مفهومی امکان تبیین اشکال غیرتقابلی، بازسازانه و پایدار مقاومت را فراهم می‌سازد؛ اشکالی که در نظریه‌های اولیه جنبش‌های اجتماعی یا به حاشیه رانده شده‌اند یا اساساً مورد توجه قرار نگرفته‌اند (McCarthy & Zald, 1977; Tarrow, 2011; Tilly, 2004).

دوم، این مطالعه با بازتعریف عدالت از یک «هدف مطالبه‌شده» یا ارزش صرفاً هنجاری، آن را به‌عنوان یک مکانیزم اجتماعی فعال وارد تحلیل مقاومت می‌کند. در این خوانش، عدالت نقشی تنظیم‌کننده در جهت‌دهی به منطق‌ها، مسیرها و پیامدهای مقاومت ایفا می‌کند و تعیین می‌نماید که کنش مقاومتی تا چه حد می‌تواند از سطح واکنش کوتاه‌مدت به سطح بازسازی نهادی ارتقا یابد. چنین رویکردی امکان پیوند تحلیلی میان نظریه‌های عدالت اجتماعی و نظریه‌های کنش جمعی را فراهم می‌سازد و مقاومت را به‌مثابه فرآیندی عدالت‌محور مفهوم‌پردازی می‌کند (Fraser, 2009; Sen, 2009).

سوم، چارچوب مفهومی ارائه‌شده در این پژوهش، «تمدن نوین اسلامی» را نه به‌عنوان یک پیش‌فرض ایدئولوژیک یا امر هنجاری بدیهی، بلکه به‌عنوان سطحی از تحلیل اجتماعی وارد گفت‌وگوی جامعه‌شناختی می‌کند. این جابه‌جایی تحلیلی امکان مقایسه نظام‌مند میان پروژه‌های تمدنی در جهان اسلام و دیگر زمینه‌های فرهنگی - تمدنی را فراهم می‌آورد و از استثنا‌نگاری تجربه اسلامی پرهیز می‌کند. چنین برداشتی با دیدگاه‌هایی هم‌راستا است که تمدن را حاصل کنش آگاهانه، نهادسازی و تولید معنا می‌دانند، نه پیامد صرف تقابل سیاسی (Nasr, 1996; Bennabi, 2003).

در سطح کاربردی، یافته‌های این پژوهش نشان می‌دهد که سیاست‌گذاری در جوامع مسلمان، چنانچه صرفاً بر مقاومت سیاسی یا منطق‌های امنیتی - تقابلی متمرکز شود، به‌طور ناخواسته ظرفیت تمدنی مقاومت را تضعیف می‌کند. چنین رویکردی اغلب به تقلیل مقاومت به کنش واکنشی کوتاه‌مدت می‌انجامد و مانع از تبدیل آن به فرآیندی مولد و پایدار می‌شود (Tarrow, 2011; Bayat, 2010).

در مقابل، تقویت هم‌زمان مقاومت معرفتی از طریق تولید دانش بومی، مقاومت نهادی از راه ساخت و

تثبیت نهادهای پایدار، و نهادهای سازی عدالت اجتماعی می‌تواند مسیر گذار از مقاومت واکنشی به تمدن‌سازی فعال را هموار سازد. این یافته با دیدگاه‌هایی هم‌خوان است که تمدن را حاصل انباشت تدریجی سرمایه معرفتی، اخلاقی و نهادی می‌دانند، نه نتیجه بسیج‌های مقطعی یا تقابلهای کوتاه‌مدت (Bennabi, 1996; Nasr, 2003). از این رو، نتایج این پژوهش برای سیاست‌گذاران فرهنگی، آموزشی و علمی اهمیت ویژه‌ای دارد، زیرا نشان می‌دهد تحقق تمدن نوین اسلامی بیش از هر چیز نیازمند سرمایه‌گذاری بلندمدت در حوزه دانش و عدالت است.

پژوهش‌های آینده می‌توانند با بهره‌گیری از مطالعات میدانی یا مقایسه‌ای، تحلیل تجربی از موارد مشخص از مقاومت تمدنی، یا بررسی تطبیقی میان پروژه‌های تمدنی اسلامی و غیر اسلامی، چارچوب پیشنهادی این پژوهش را سنجش، اصلاح یا بسط دهند. چنین مطالعاتی می‌تواند به ارزیابی تجربی ظرفیت تمدنی اشکال مختلف مقاومت کمک کند و پیوند میان نظریه و واقعیت اجتماعی را تقویت نماید (Bayat, 2004; Wiktorowicz, 2010).

در مجموع، این پژوهش نشان می‌دهد که «تمدن نوین اسلامی» نه نقطه عزیمت، بلکه حاصل فرآیندی مشروط و عدالت‌محور از مقاومت اجتماعی است. مقاومت تنها زمانی به افق تمدنی راه می‌یابد که از سطح اعتراض و واکنش کوتاه‌مدت فراتر رود و بتواند در سطوح تولید معرفت، نهادسازی پایدار و اخلاق اجتماعی تثبیت شود. چنین برداشتی، هم به بسط نظری جامعه‌شناسی مقاومت یاری می‌رساند و هم با ارائه خوانشی تحلیلی از تمدن نوین اسلامی، مشارکتی معنادار در مطالعات تمدنی جهان اسلام فراهم می‌سازد.



1. Abu-Lughod, L. (2013). *Do Muslim women need saving?* Harvard University Press.
2. Al-Faruqi, I. R. (1997). *Islamization of knowledge*. IIIT.
3. Badawi, A. A. (2006). *Islam Hadhari: A model approach for development and progress*. MPH Group Publishing.
4. Baker, R. W. (2015). *One Islam, many Muslim worlds*. Oxford University Press.
5. Bayat, A. (2010). *Life as politics*. Stanford University Press.
6. Bennabi, M. (2003). *The Qur'anic phenomenon*. IIIT.
7. Chenoweth, E., & Stephan, M. J. (2011). *Why civil resistance works*. Columbia University Press.
8. De Nardis, F., & Antonazzo, L. (2017). *Società Mutamento Politica*, 8(15), 103–128.
9. Fanon, F. (1961). *The wretched of the earth*. Grove Press.
10. Fauzan, A., Solichin, M., Nasih, A. M., & Ahmed, B. M. B. (2024). The role of Nahdlatul Ulama' (NU) diplomacy in promoting Islam Rahmatan Lil 'Alamin exegesis to strengthen Indonesian state-religion concepts: A study of Gus Dur's thought. *Journal of Islamic Thought and Civilization*, 14(2), 224-245.
11. Fraser, N. (2009). *Scales of justice*. Columbia University Press.
12. Gandhi, M. K. (1938). *Hind Swaraj*. Navajivan.
13. Hafez, M. (2003). *Why Muslims rebel*. Lynne Rienner.
14. Hoffstaedter, G. (2009). Islam hadhari: A Malaysian Islamic multiculturalism or another blank banner? *Contemporary Islam*, 3(2), 121-142.
15. Hopkins, B. D. (2014). In *Islam and the European empires*. OUP.
16. Iqbal, M. (1930). *The reconstruction of religious thought in Islam*. OUP.
17. McAdam, D., Tarrow, S., & Tilly, C. (2001). *Dynamics of contention*. Cambridge UP.
18. McCarthy, J. D., & Zald, M. N. (1977). *American Journal of Sociology*, 82(6), 1212–1241.
19. Nasr, S. H. (1996). *Religion and the order of nature*. OUP.
20. Rawls, J. (1971). *A theory of justice*. Harvard UP.
21. Scott, J. C. (1985). *Weapons of the weak*. Yale UP.
22. Sen, A. (2009). *The idea of justice*. Harvard UP.
23. Tarrow, S. (2011). *Power in movement*. Cambridge UP.
24. Tilly, C. (2004). *Social movements*. Paradigm.
25. Vinthagen, S. (2015). *A theory of nonviolent action*. Zed Books.
26. Vinthagen, S., & Johansson, A. (2013). 'Everyday resistance': exploration of a concept and its theories. *Resistance Studies Magazine*, 1, 1–46.
27. Wiktorowicz, Q. (2004). *Islamic activism*. Indiana University Press.

٢٨. عبد الرحمن، طه. (٢٠٠٦). روح الحداثة: المدخل إلى تأسيس الحداثة الإسلامية. الدار البيضاء. بيروت: المركز الثقافي العربي

٢٩. لزگی، ع.، و غیائی فتح آبادی، ه. (١٤٠٢). ابعاد تمدنی مقاومت اسلامی جمهوری اسلامی ایران. دوفصلنامه علمی مطالعات بنیادین تمدن نوین اسلامی، ٦(٢)، ٢٨٥-٣١٤.

<https://doi.org/10.22070/nic.2024.17671.1235>